



دربارند:

تأثیرگذاری شخصیت های هوشمند، مومن و دلسوز، در هر سن و طبقه اجتماعی، از جمله نعماتی است که هر کسی امکان بهره مندی از آنان را نمی یابد؛ اما دوستان محبوبه از حضور گرامی او در زندگی خویش بسیار خرسندند، بدان گونه که از پس سال ها هنوز هم شیوه های او را در بسیاری از عرصه های زندگی خویش کارساز می دانند.

« شهید محبوبه دانش در قامت یک دوست » در گفت و شنود شاهد یاران با مریم مختار پور

با کارهای روبنایی میانه ای نداشت...

با ما موافق نبود، اما در مقابل پلیس سین سپهر می کرد و می گفت، « اگر بخواهید به بچه ها صدمه ای بزنید، باید از روی جنازه من بگذرید.» خیلی فداکاری می کرد.

چگونه از شهادت محبوبه باخبر شدید؟

گمانم بعد از ظهر آن روز بود که مریم حیدرعلی به من زنگ زد که محبوبه میدان کاله بوده و برنگشته. ظاهرآ جنازه را به مسجدی برده بودند. محبوبه یک پیراهن چهارخانه آبی تن اش بود و او را از روی همان شناسایی کرده بودند. بعد هم که او را در قطعه ۱۴ که مربوط به افراد ناشناس بود، دفن کردند.

به نظر شما شهادت محبوبه روی هم نسل های خودش و نسل های بعدی چه تأثیری داشت؟

به نظرم چون جنگ شروع شد و هشت سال گرفتار بودیم، خیلی روی شخصیت محبوبه ها کار نشد. شهید فهمیده را ببینید که خدا توفیق داد و امام او را توصیه کردند. درباره او همه جا صحبت می شود، ولی از محبوبه که او هم عضو آموزش و پرورش بوده، صحبتی نیست. الان کتاب های دوره ابتدایی و راهنمایی دبیرستان عوض شده و در آنها بعضی از شخصیت های معاصر مطرح شده اند، ولی از محبوبه به عنوان نماد شهدای هفده شهریور هیچ نامی برده نشده است. او واقعاً لباقش را دارد که همیشه مطرح باشد.

به اعتقاد من این آدم ها دنبال نام نبودند. شاید بهتر باشد کلیت قضیه را تعریف درست کنیم، بعد هر کسی که در این کلیت قرار گرفت، قابل احترام می شود و جامعه به شکلی طبیعی از او تجلیل کند.

درست است. امیرالمؤمنین می فرماید اگر کسی تاریخ را درست بفهمد و تحلیل کند، هیچ حادثه ای او را متحیر و متعجب نمی کند. ما واقعاً احتیاج به خانه تکانی ذهنی و رفتاری داریم. چیزهایی را به عنوان ارزش به خودمان تحمیل کرده ایم که آن روزها ضد ارزش محض بودند. البته من معتقدم که همیشه حقیقت، خود را بروز می دهد. کسانی که تغییر موضع دادند و عوض شدند، به نظر من همان موقع هم به خاطر شرایط یک سری کارها را می کردند. در دانشا درد مردم نبود. چیزی را که به عنوان اعتقاد در انسان جا می افتد، تغییر نمی کند. در مورد تأثیر محبوبه پرسیدید، وقتی مهرما شد و مدارس باز شدند، خواهر و مادرش آمدند و برای بچه ها صحبت کردند که خیلی روی آنها تأثیر گذاشت. دست کم تا وقتی که ما دبیریم گرفتیم خیلی ها را دیدیم که تحت تأثیر محبوبه تغییر روش دادند. یادم هست که دختر فرمانده حکومت نظامی قم به مدرسه ما می آمد و عجیب تحت تأثیر شخصیت محبوبه قرار داشت. قبل از زبیروزی انقلاب، با اینکه در مدرسه به ما اجازه آزادی کامل نمی دادند، باز هم می شد کار کرد و در این میان محبوبه از همه فعال تر بود. ادب و اعتماد به نفس محبوبه بسیار تأثیر گذار بود.

روی زندگی خود شما چه تأثیری داشته؟

همیشه هست و برای بچه هایم از او حرف می زنم و می گویم که این کارها را کرد. بچه های من ویژگی های او را حفظ هستند. به عنوان یک همشاگردی مؤمن و شجاع و فهیم، در زندگی من بسیار مؤثر بود. او برای ما الگوی بسیار سازنده ای بود. همیشه در صحبت هایی که با دوستان داریم، یادش با ما هست.

جایش خالی نیست؟

چون برای پیشرفت و رشد انقلاب شهید شد، مثل همه شهدایی که ویژگی هایی مشابه او دارند، جایشان خالی نیست، چون واقعاً همت و پشتکار و خلوص اینها بود که توانستیم انقلاب را پیش ببریم. تصور من این است که آنها به جایگاهی که شایسته اش بودند، رسیدند. شهدا تشنه توانست آثار پر برکتی را بر جا بگذارند که هنوز ما در سایه همان برکات می توانیم زندگی کنیم. وگرنه با اشتباهات عجیب و غریبی که انجام می دهیم، معلوم نبود سرنوشتمان چه بشود. ■

و هر چند دقیقه یک بار می زدم که در می گویم، « محبوبه! من دیرم شده. باید بروم.» او می گفت، « بایست، آمدم.» خلاصه بیست دقیقه نیم ساعتی گذشت و دیدم محبوبه از کلاس آمد بیرون و پشت سرش هم آقای جهانگیری آمد. گفت، « چرا این قدر طول دادی؟ » گفت، « آقای جهانگیری سر کلاس به من بی احترامی کرد، ایستادم و با او بحث کردم و تا عذر خواهی نکرد، دستم برنداشتم و اگر این کار را نمی کرد، ده ساعت دیگر هم طول می کشید. اجازه نمی دادم از کلاس بیرون بیاید.» محبوبه اعتماد به نفس و اراده عجیبی داشت. من فکر می کنم جز اینکه شخصیت انسان کاملاً شکل گرفته باشد، در آن سن نمی شود در برابر معلم ها، آن هم معلمان آن مدرسه حرفی زد. تازه ما وضعیت خاصی هم داشتیم، چون با آذر رضایی هم دوست بودیم و او به خاطر وضعیت خاص خانواده و زندانی بودن خواهرش، کاملاً تحت نظر بود و تک تک رفتارهای ما را می پایشند. یک بار هم او انشایی را سر کلاس خواند و او را گرفتند و زندانی کردند. در تأیید شخصیت محکم محبوبه این خاطره یادم هست. یک بار سوار تاکسی شدیم و نمی دانم رادیو بود یا ضبط که موسیقی پخش می کرد. به محض اینکه نشستیم محبوبه با چنان لحن جدی و محکمی به راننده گفت آن را خاموش کند که اصلاً جای بحث و چند و چون برای راننده نگذاشت. به هیچ وجه مقدمه چینی نکرد و محکم حرفش را زد. آن هم در آن شرایط که کسی این جور حرف ها را تحویل نمی گرفت. به نظر شما چرا او چنین شخصیت محکمی داشت؟

ویژگی های خاصی داشت. برنامہ های روزمره او چه بود؟ برنامہ ها را انجمن اسلامی مدرسه به ما می داد، ولی گروه های دیگر هم به شدت فعال بودند. البته آن روزها بین بچه ها وحدت بیشتری وجود داشت، چون به هر حال فعال دشمن مشترکی داشتیم و همه

زندگی شهید

همیشه هست و برای بچه هایم از او حرف می زنم و می گویم که این کارها را کرد. بچه های من ویژگی های او را حفظ هستند. به عنوان یک همشاگردی مؤمن و شجاع و فهیم، در زندگی من بسیار مؤثر بود. او برای ما الگوی بسیار سازنده ای بود. همیشه در صحبت هایی که با دوستان داریم، یادش با ما هست.

نیروها در جهت مبارزه با رژیم شاه حرکت می کردند. یادم هست که خیلی کار فکری می کردیم، مخصوصاً روی بچه هایی که خط فکری درستی نداشتند.

از نظر نظم و آراستگی چگونه بود؟ از نظر فکری چه مطالعاتی داشت؟ خیلی منظم و آراسته بود. بیشتر کتاب های دکتر شریعتی در اختیار ما بود و تک و تک کتاب های شهید مطهری هم به دستمان می رسید. من با محبوبه بیشتر در زنگ های تفریح و بیرون از مدرسه ارتباط داشتم. همه جور کتابی را مطالعه می کردیم.

از راه پیمایی های قبل از انقلاب بگویید. یادم هست که بچه های دبیرستان های خوارزمی و جاپودان و هدف می آمدند پشت در مدرسه ما که آخرین ایستگاهشان بود و بعد هم به دانشگاه می رفتیم. آنها پشت در شعار می دادند و ما هم از این طرف جوایشان را می دادیم. در این جور مواقع پلیس سعی می کرد وارد مدرسه شود. دبیر زبانی به اسم آقای حمزه داشتیم که از نظر فکری

چگونه با شهید محبوبه دانش آشنا شدید؟ در سال دوم دبیرستان. دبیرستان هشترودی می رفتیم. چه سالی؟

سال هشتم و ما یک انجمن اسلامی فعال داشتیم. سال اول را با خواهر بزرگ محبوبه و آذر رضایی، در مدرسه دیگری بودیم، بعد به هشترودی آمدیم. آن دبیرستان ویژگی یک مدرسه اسلامی را نداشت، ولی عدای از بچه های اسلامی آنجا جمع شده بودند و فعالیت می کردند. مسئولین مدرسه چه رفتاری داشتند؟

مخالفت می کردند. مدرسه معاونی داشت که دانش آموزی به اسم زنون را که نمی دانم الان کجاست، می گرفت و سرش را محکم به دیوار می کوبید و می گفت، « چرا شعار می دهی؟ » نزدیک به سی سال از آن زمان می گذرد، ولی من هنوز آن صحنه از یادم نمی رود. اکثر بچه های جمع ما متعلق به خانواده های سیاسی اعم از چپ و راست بودند و یا دست کم بچه های سالم در سخوانی بودند و محبوبه با شناخت خوب و دقیقی که از این گروه آخر پیدا می کرد و می دانست که خط سیاسی خاصی ندارند، با آنها کار می کرد. محیط خانواده محبوبه، محیطی روشنفکرانه و مذهبی بود و پدر و عمویش فعالیت سیاسی داشتند و بنابراین محبوبه از یک زمینه قوی و محکم مذهبی برخوردار بود. ما شاید آن موقع کمی سطحی نگر بودیم، ولی معلم هایی داشتیم که ما را راهنمایی می کردند و انجمن اسلامی مدرسه، آقای به اسم ذومعلم و خانمی به نام حامی، فعالیت داشتند. مدرسه مان هم نزدیک دانشگاه تهران بود و طبعاً تحت تأثیر فعالیت های دانشگاه هم بودیم و در راه پیمایی ها شرکت داشتیم.

محبوبه در این میان چه نقشی داشت؟

همیشه کتاب های دکتر شریعتی و بعضی از کتاب های دیگر در کفش بود. او خیلی با کارهای روبنایی کار نداشت. یادم هست روپوش مدرسه ما یک بلوز مردانه و شلوار آبی بود. به ما بچه های مذهبی اجازه داده بودند که روی این شلوار، یک سارافین بپوشیم و روسری سر کنیم. محبوبه با بچه هایی که این ظاهر مذهبی را نداشتند، کار می کرد، از جمله دختری بود که من الان عکسش را دارم و خانواده بی قیدی داشت و محبوبه توانست روی او کار فرهنگی کند و نتیجه هم داد. محبوبه اساساً معتقد بود که از این طریق باید به نتیجه رسید و اعتقادی به کارهای کوتاه مدت نداشت. او یک خورجین صنایع دستی داشت که توی آن کتاب می گذاشت و بعد از مدرسه به مناطق جنوب شهر می رفت و کتاب می برد. اینکه کجای می رفت، من نمی دانم. ما منزلمان تا یک جایی هم مسیر بود و بنابراین وقتی می خواست به جنوب شهر برود، متوجه می شدم. آن روزهایی که حکومت نظامی شده بود، ظاهرآ یک شب که می خواست برگردد خانه، چند تا پلیس به کفش های کتانی او مشکوک می شوند. مریم کفش های پاشنه بلند شبکی می پوشد و از جلوی آنها عبور می کند و خلاصه جوری رفتار می کند که آنها دیگر به او شک نمی کنند و وقتی از منطقه خطر می گذرد، دوباره کفش های کتانی اش را می پوشد. محبوبه واقعاً به کاری که می کرد، اعتقاد داشت، ما هم اعتقادات مذهبی داشتیم، ولی مثل او نترس نبودیم. خودم را می گویم که واقعاً عرضه کارهایی را که او می کرد، نداشتم. محبوبه وقتی به این اعتقاد می رسید که باید کاری را انجام دهد، اگر سنگ از آسمان می بارید، دست بر نمی داشت. بسیار مطمئن و راسخ بود.

از این ویژگی های او خاطره خاصی دارید؟

مسیر خانه ما تا یک جایی با هم بود. یعنی تا خیابان طالقانی و شریعتی ما من می آمد. ما یک معلم شبکی داشتیم به اسم آقای جهانگیری. کلاس های ما بر اساس حروف الفبا دسته بندی می شدند و به خاطر نام ختوانگی، کلاس من و محبوبه جدا بود. کلاس که تعطیل می شد، من می رفتم دم در کلاس او می ایستادم تا ببیند. یک روز هر چه ایستادم، نیامد. خانه ما خیابان ویلا بود. دیرم شده بود و دلواپس بودم

